

کفارشست و چهارم بدرخانیان بوتان

در صفحه ۱۴۳ در پایان بحث از حکام «شنبو» در حکاری نوشته ایم: از جانشینان این خاندان بعد از زکریا بیگ خیری در دست نیست، تا آنکه سالهای بعد در صفحات تاریخ با اسامی جمع دیگری از حکام جزیره و بوتان در قرون اخیر به نام «بوتانیان» آشنا می شویم؛ که اینک در اینجا درباره آنان به سخن می پردازیم:

نورالله محمد بیگ بوتان

برابر نوشته تاریخ کوردان به ناویانگ، آخرین حاکم حکاری نورالله محمد بیگ نام داشته که تا هنگام قیام بدرخان بیگ (سر سلسله بدرخانیان) حکومت کرده و پس از آن به استانبول رفته و در آنجا اقامت گزیده و سرانجام به سال ۱۲۷۷ (ه.ق) در همان شهر وفات یافته و در تکیه محمد پاشا مدفون است.

امیر بدرخان پاشا

امیر بدرخان پاشا به سال ۱۲۲۷ در سن هجده سالگی به امارت جزیره رسید و در سنه ۱۲۳۲ پس از تسلط کامل بر مناطق جزیره و بوتان تصمیم گرفت که هم امرای کرد را با همدیگر متحد و متفق سازد و هم به تدریج خود و آنان را از زیر بار فشار دولت ترک رهایی بخشد؛ برای نیل به این مقصود با یکایک این حکام تماس برقرار کرد و از آنان دعوت به عمل آورد که با او همکاری کنند و از پشتیبانی و کمک مادی و معنوی دریغ نوزند. در نتیجه عشایر و امرای وان، حکاری، خیزان، موش و چند جای دیگر قول مساعد دادند. امیر بدرخان به تهیه مقدمات کار پرداخت و پیش از هر چیز به تحصیل اسلحه و ابزار جنگی و

ذخیره آذوقه و مهمات مشغول شد و حتی کارخانه تفنگ سازی و تهیه باروت را در جزیره تأسیس کرد؛ اما آسوریهای بوتانی سر از اطاعت او باززدند و از پرداخت باج سالیانه خودداری کردند. میر بدرخان نیرویی برای تنبیه آنها گسیل داشت. دولت عثمانی از عملیات او خشنود نبود و از اقداماتش اندیشناک شد. نماینده‌ای نزد وی فرستاد که برای اتحاد کردها نکوشد. از سوی دیگر اروپاییان هم به دفاع از آسوریهها پرداخته به دولت عثمانی تذکر داده بودند که آسوریهها باید حفظ و حراست شوند.

امیر بدرخان اهمیتی به پیام دولت عثمانی نداد و درصدد پیاده کردن نقشه خود بود. سلطان عثمانی، حافظ پاشا، مشیراناطولی را مأموریت داد که به جزیره رفته بکوشد امیر بدرخان را به استانبول بیاورد. اما حافظ پاشا نتوانست او را راضی کند. دولت ترک نیروی انبوهی برای سرکوبی او فرستاد که این نیرو شکست خورد و نومیدانه برگشت. بدرخان بعد از آن به کمال قوت و قدرت رسید و صریحاً استقلال خود را اعلام کرد و به نام خود سکه زد (سال ۱۲۶۱ ه. ق.) و قلمرو خود را توسعه داده و آن را سابلخ (مهاباد فعلی) و رواندز و موصل را نیز زیر حکم خود کشید و قلاع ستجار و اسعد و دیار بکر و اشنویه و ارومیه را متصرف شد.

دولت عثمانی چون پیشروی سریع او را مشاهده کرد، دچار خوف و هراس شد و سپاه عظیمی را به سرداری عثمان پاشا به جلوگیری او فرستاد، دو نیروی متخاصم در اطراف ارومیه به هم رسیدند (سال ۱۲۶۳ ه. ق.)، امیر عزالدین شیر که از خویشان امیر بدرخان و فرمانده جناح چپ سپاه بود، در نهانی با عثمان پاشا تبانی کرد و به امیر بدرخان خیانت ورزید و ناگهانی در اثنای گرو و فر و شدت پیکار با همه ساز و برگ و سلاح و سر بازان خود به نیروی عثمان پاشا ملحق شد. این مسأله موجب شکست بقیه سپاهیان امیر بدرخان گردید و جزیره در تصرف سر بازان عثمانی درآمد.

بدرخان قسمتی از نیروی خود را در برابر عثمان پاشا نگاهداشت و خود با بقیه نیرویش به جانب جزیر پایتخت خویش برگشت و با سپاه ترک و نیروی عزالدین شیر به جنگ پرداخت و جزیر را پس گرفت؛ اما در آخر خیانت عزالدین شیر باعث شد که عثمان پاشا بدرخان را شکست داد و امیر ناچار جزیره را ترک گفت و در قلعه «آروخ» متحصن شد (سال ۱۲۶۶). سپاه ترک و عزالدین او را محاصره کردند و هشت ماه جنگ ادامه داشت تا آنکه اندک سلاح و ساز و برگ جنگی او رو به کاهش گذاشت و ناچار شد که از دژ بیرون آمده با نیروی اندکی که همراه داشت تا آنجا که توانستند جنگیدند و سرانجام امیر بدرخان بادو پسرش اسیر شدند.

دولت عثمانی به یادگار این پیروزی مدالی را به نام «مدال جنگ کردستان» مرسوم

امیر بدرخان تا سال ۱۲۶۷ (ه.ق) حیات داشته است.

امیر عزالدین شیربوتانی

امیر عزالدین شیر - چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم - برادرزاده ورقیب امیر بدرخان بود و گذشته از آن سه‌هسالاری نیروهای او را داشت؛ اما در اثنای جنگ خیانت ورزید و موجب شکست عمومی شد. پس از آن چون منطقه را خالی از رقیب دید، دعوی حکومت کرد و مدتی در کمال استقلال بر بوتان فرمان راند؛ تا اینکه به سال ۱۲۷۱ (ه.ق) نیرویی از طرف دولت عثمانی برای دفع او روانه گشت و بعد از کشتار خونینی، لشکرش متفرق شد و خود وی تبعید گردید. پس از مدتی سلطان عثمانی او را مورد عطفوت قرار داد و به «میرمیران» ملقب ساخت و حکومت ناحیه «بیانیه» از کشور آلبانی را به وی سپرد و عاقبت همانجا به سال ۱۲۸۴ درگذشت.

عثمان پاشا بدرخانی

در سنه ۱۲۹۴ (ه.ق) که بین دولت عثمانی و روس جنگ درگیر شد، دولت عثمانی از عثمان پاشا و کنعان پاشا پسران امیر بدرخان درخواست کرد که نیرویی از کردها را فراهم آورند تا در آن جنگ شرکت و همکاری داشته باشند. آنها این مسأله را فرصت خوبی دانسته با عده‌ای از کار به دستان و افسران اتفاق بستند که انقلاب پدرشان را تازه کنند و به انجام برسانند.

سال ۱۲۹۷ برای تأسیس حکومت آزاد کردستان خود را به جزیره رسانیدند و استقلال میرنشین خود را اعلام داشتند و قلمرو و نفوذ را تا جوله‌میرک و آمد و زاخو و ماردین و نصیبین توسعه دادند و چندین بار با نیروهای دولتی جنگیدند که هر بار پیروزی با عثمان پاشا بود و قوای عثمانی شکست خورد. عثمان پاشا تاج فرمانروایی بر سر نهاد و بر بالای منابر خطبه به نام او خوانده شد.

شکست بی دربی سپاه عثمانی و توسعه نفوذ عثمان پاشا چنان در سلطان عبدالحمید (جلوس ۱۲۹۳، خلع ۱۳۲۷ ه.ق) اثر بخشید که مجبور شد در برابر خواسته‌های کردها نرمش نشان دهد و با بدرخانیان به ملایمت رفتار کند. دستور داد هر که از بدرخانیان و وابستگان آنها در زندان اسیر است آزاد شود و با عثمان پاشا به مکاتبه پرداخت که بهتر است طرفین دست از کشت و کشتار بکشیم تا بیش از این خون مسلمانان به ناحق ریخته

نشود و با دادن وعده‌های زیاد او را به استانبول دعوت کرد تا با دولت عثمانی به مذاکره بنشیند.

جمعی از اقوام و نزدیکان بدرخانین که در استانبول اقامت داشتند، عثمان پاشا را تشویق و وادار کردند که برای گفتگو با دولت خود را آماده کرده راه پایتخت را پیش گیرد. عثمان پاشا موافقت نمی‌کرد و می‌گفت: هدف ترکها از این نرمشها اغفال و گول زدن ما است و مصلحت نیست خود را به دام آنها بیندازیم؛ اما سرانجام عثمان پاشا و برادرش کنعان پاشا راهی استانبول شدند و پس از مدتی هر دو دستگیر و زندانی شدند. سپس آنان را آزاد کرده، در استانبول تحت نظر قرار دادند.

حسین کنعانی پاشا بدرخانی

وی برادر عثمان پاشا و پسر امیر بدرخان است که نسبت به حکومت برادر خود خدمات شایانی انجام داد و پایه‌های او در هفت کشمکشها و جنگها شرکت داشت.

مصطفی پاشا بدرخانی

مصطفی پاشا یکی دیگر از فرزندان بدرخان پاشا است که در دستگاه سلاطین عثمانی قرب و منزلت زیادی داشته و با رتبه میرمیرانی و بیگلربیگی در مناطق مختلف دارای مشاغل عمده‌ای بوده و در سنه ۱۳۱۵ (ه.ق) فوت کرده است. مصطفی پاشا امیری متدین و اهل تقوی و دانشمند بوده و به زبانهای عربی و فارسی و ترکی و چند زبان دیگر آشنایی داشته است.

نجیب محمد پاشا بدرخانی

او یکی دیگر از فرزندان بدرخان پاشا است که در سنه ۱۳۰۲ به رتبه میرمیرانی رسیده و مناصب و مقامات گوناگونی را در مملکت عثمانی احراز کرده و حین انجام وظیفه به سال ۱۳۱۵ در طرابلس غرب جهان فانی را ترک گفته است.

عبدالرزاق بیگ بدرخانی

عبدالرزاق بیگ فرزند محمد نجیب پاشا و از رجال زنده بدرخانین است که مدتی در دربار سلاطین عثمانی می‌زیسته و مشاغل عمده‌ای را دارا بوده است؛ اما بعدها سر به طغیان برداشت و مدتی برای اتحاد امرای کرده به فعالیت پرداخت و در سنه ۱۳۳۴ به دست ترکها به

مقداد بیگ بدرخانی

مقداد بیگ پسر مدحت بیگ و نوه بدرخان پاشا، از امرای فاضل بدرخانی است که نخستین روزنامه کردی را تحت عنوان «کردستان» به شیوه کرمانجی تأسیس کرد. این روزنامه هر پانزده روز یک بار منتشر شده و مدت چهار سال ادامه داشته و در بلاد مختلف از جمله: مصر، انگلیس و یوگسلاوی چاپ و توزیع شده و شماره‌های ۳۰ و ۳۱ آن را عبدالرحمن بیگ برادر مقداد بیگ منتشر کرده است.

امین عالی بیگ بدرخانی

یکی دیگر از امرای بافضل بدرخانی، امین عالی بیگ است که در سنه ۱۳۰۶ به همراهی برادرش مدحت بیگ رهسپار استانبول شدند و نرسیده به آنجا برای جمعی از امرای روسای کرد پیمایی فرستاده از آنها خواستند جهت مطالبه حق مشروع خود با نیروهایی که در اختیار دارند به آنها ببینوند. چیزی طول نکشید که نیروی انبوهی از کردان جمع آمده و در نزدیک طرابوزان به امین عالی بیگ پیوستند؛ اما حکومت عثمانی از نقشه آنها خیردار شد و راه حرکت را بر آنها بست و پس از آنکه از دو طرف در محاصره سپاه عثمانی قرار گرفتند، جنگ سختی در گرفت که نیروی - به نسبت - اندک امرای کرد در کمترین مدتی تارومار شدند و امین عالی و برادرش در فرصتی از بیراهه به کوهستانها پناه بردند. نیروی ترک آنها را تعقیب کرد و ناچار بعد از چند ساعتی جنگ و گریز تسلیم شدند. امین عالی بیگ نخستین حزب سیاسی کرد را به سال ۱۳۲۸ (ه.ق) در استانبول تأسیس کرد که جمعی از قبیل: فریق شریف پاشا، ذوالکفل پاشا، شیخ عبیدالله و شیخ عبدالقادر افندی با او همکاری داشته‌اند.

امیر ثریا بیگ بدرخانی

امیر ثریا بیگ فرزند امین عالی بیگ یکی دیگر از امرای دانشمند و با حزم و اندیشه بدرخانی است که تا نیمه دوم قرن چهاردهم حیات داشته است. او پس از اعلان مشروطیت ترکیه، در استانبول به چاپ و نشر روزنامه «کردستان» همت گماشت و مدتی آن را توزیع و اداره کرد.

امیر جلادت بیگ بدرخانی

جلادت بیگ بدرخانی فرزند امین عالی بیگ در حدود ۲۶ نisan سال ۱۸۹۷ (۱۳۱۰ ه.ق) در شهر استانبول تولد یافته و تحصیلات خود را به طور مرتب تا اخذ لیسانس رشته حقوق ادامه داده است.

پس از کودتا در کشور ترکیه و روی کار آمدن کمال آتاترک، افراد خاندان امین عالی پاشا ناچار شدند استانبول را ترک گفته راهی مصر شوند. از میان آنها کامران بدرخان به آلمان رفت و چندی بعد برادرش جلادت بدرخان نیز بدو پیوست و در همان ایام انقلاب شیخ سعید پیران در ترکیه گسترش یافت و این دو برادر از اروپا به کردستان ترکیه بازگشتند و به سازماندهی نیروهای کرد برای مبارزه با دولت ترک پرداختند؛ اما این قیام دوامی نکرد و سرکوب شد و جلادت و کامران بار دیگر آنجا را ترک گفتند و جلادت درسی ام اوت سال ۱۹۳۰ (م) به کشور سوریه پناهنده شد و تا پایان عمر در آنجا باقی ماند و زندگی را در نهایت عسرت و مشقت سپری کرد؛ با این حال از تلاش نایستاد و از راه انتشار مجله و روزنامه به زبان کردی خدمات و مجاهدات خود را ادامه داد و توانست بنگاه انتشار نشریه هاوار را تاسیس و مجله‌ای نیز به همین نام منتشر سازد که تا سال ۱۹۴۳ دوام کرد.

جلادت قبل از انتشار «هاوار» مجله مصور «روناهی» را هم نوشت و او از نخستین کسانی است که کتاب و روزنامه و مجله را به زبان کردی و حروف لاتین منتشر کرده است. جلادت بدرخان به زبانهای کردی، ترکی، عربی، آلمانی، فرانسه و انگلیسی و روسی به خوبی آشنا بود و به این زبانها تألیفات و آثاری از او به یادگار مانده است که بیشتر درباره کرد و کردستان است. او در سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۶ (م) استاذ زبان فرانسه در هنرستان صنعتی دمشق بود. در سنه ۱۹۳۹ به وکالت در کمپانی ریج به کار پرداخت و عاقبت در ۱۵ توموز سال ۱۹۵۱ م (۱۳۷۱ ه.ق) پس از ۲۱ سال اقامت در سوریه درگذشت.

دکتر کامران بیگ بدرخانی

دکتر کامران بدرخانی فرزند امین عالی بیگ، یکی از مشاهیر دانشمند لغت و ادب و تاریخ کرد و از پایه‌گذاران روزنامه‌نگاری کردی بوده است. او با برادرش جلادت، سهم بسزایی در تنویر افکار مردم داشت. و در انتشار مجله «هاوار» و «روناهی» در بین سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ (م) با او همکاری کرد و سالها در مدرسه شرقی تابع دانشگاه سوربن به تدریس زبان کردی مشغول بود. همچنانکه در آن جامعه به همت او رشته جدیدی برای تدریس ادبیات و لغت کردی تأسیس شد.

کامران پس از ۸۳ سال زندگی در سنه ۱۳۹۹ (ه.ق) درگذشت و در مدت عمر خود در راه شناساندن ادب و زبان کردی به ملل شرق و غرب گامهای بلندی برداشت و ضمن مبارزه‌پی گیر خود با استعمار و کهنه پرستی می کوشید حقوق پایمال شده قوم خود را بازستاند. آثار و تالیفات زیاد از او به یادگار مانده است که در جلد دوم مشاهیر صفحه ۴۳۰ از آنها نام برده ایم.

منابع: الامارات الکرديه، ج ۲، از ص ۳۶۵ تا ۳۸۱.
 کوردان به ناوبانگ، ج ۲، ص ۶۲، ۶۶، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷.

میژو، دکتر کمال مظهر.

روزنامه نگاری در کردستان، ترجمه احمد شریفی.

مجله روزی کوردستان، سال ۱۹۷۹ م.

کرد و کردستان، واسیلی نیکتین، ترجمه محمد قاضی، ص ۴۱۱ تا ۴۱۳.

کوردله سده‌های ۱۹ و ۲۰، کریس کوچیرا، ترجمه محمودریانی، ص ۴۳ تا ۴۹ و ۵۴ تا ۵۷.

کفایت و تخم بارزانیان

بارزان نام ناحیه‌ای کوهستانی و مرتفع از کردستان است که در مرز سه کشور ایران و ترکیه و عراق واقع شده و اکنون بخشی از استان «هولیر» عراق است. مردم بارزان به دلیل نداشتن زمین و زراعتی مناسب، بیشتر از راه دامداری، جمع‌آوری صمغ و کتیرا، استفاده از درختان و میوه‌های جنگلی و شکار حیوانات وحشی ارتزاق می‌کنند و در مجموع مردمانی کم درآمد و اهل قبا هستند.

کوهستانی و صعب‌العبور بودن ناحیه بارزان موجب شده که مردمش در طول تاریخ خود نتوانند با همسایگان و دنیای خارجی مرآمده و ارتباط زیادی داشته باشند و این امر گرچه عاملی بازدارنده در جهت شکوفایی اوضاع اقتصادی و ارتقاء سطح دانش و آگاهی‌های آنان بوده، اما این امکان را برایشان فراهم آورده است که فرهنگ اصیل خود را حفظ کنند و صداقت و یکرنگی زنان‌زدشان را از دست ندهند. همچنین نیاز به شکار حیوانات چابک و وحشی در آن شرایط سخت جغرافیایی، از مردانشان تیراندازی دلیر و بسیار ماهر ساخته است.

مشایخ بارزان

مرحوم استاد عبدالرحمن شرف‌کندی «هزار» در تسمه جاب دوم سرفنامه، در این مورد چنین نوشته است: سینه به سینه اینگونه نقل کرده‌اند که مشایخ بارزان در اصل از خانواده امیران آمدی بوده‌اند؛ که مسعود دنامی از این خاندان، زندگی امیری و حکمرانی را رها کرده، طریق عزت می‌گزیند و در دامنه کوه‌های «زیبار» زندگی بسیار ساده و فقیرانه‌ای را آغاز

می کند و به عبادت می پردازد.

پس از مسعود، اولاد و احفادش نیز همین رویه را پیش می گیرند و ضمن سیر و سلوک، به تحصیل علوم دینی می پردازند. به این لحاظ است که برخی از افراد این خاندان را شیخ و برخی را مُلا خوانده اند.

کتاب الاکراذ فی بهدیشان، شیوخ بارزان را از فرزندان امرای بادینان می داند و سلسله نسب این خاندان را به ترتیب زیر نقل می کند: مُلامصطفی بن شیخ محمد بن شیخ عبدالسلام بن مُلا عبدالله بن ملا محمد بن عبدالرحمن بن ملا تاج الدین بن عبدالسلام بن سعید بن شیخ محمد بن ملا احمد بن عبدالرحیم بن سعید.

در تنمّه شرحنامه از ملا تاج الدین به بعد مذکور است، ضمن آنکه پس از او ملا محمد را نام می برد که مطابق آن باید نوه ملا تاج الدین باشد. در هر حال پسران ملا عبدالله، یعنی ملا عبدالسلام و ملا عبدالرحمن معاصر مولانا خالد شهر زوری نقشبندی^۱ (۱۱۹۳-۱۲۴۲ ه.ق) و خلیفه سید طه شمذینانی بوده اند. و چون خود سید طه خلیفه مولانا خالد است، از این تاریخ مشایخ بارزانی اهل طریقه نقشبندی به شمار می آیند.

شیخ عبدالسلام در نهضت استقلال کردستان و تلاش برای رهایی از سلطه عثمانیان (۱۲۹۶ ه.ق) به رهبری شیخ عبیدالله شمذینانی^۲ شرکت مؤثر داشته است. همچنین شیخ محمد بارزانی، پسر بزرگ و جانشین شیخ عبدالسلام، علیه خوانین ستمکار و مزدور حکومت بانگ اعتراض سر داد و پس از چندی توسط دولت عثمانی مدتی در زندان بدلیس حبس شد و سپس به موصل تبعید گردید.

شیخ محمد بارزانی پنج پسر داشت: شیخ عبدالسلام (دوم)، شیخ احمد، شیخ محمد صدیق، شیخ بابو و ملا مصطفی.

شیخ عبدالسلام دوم بارزانی

او که جوانی شایسته بود، پس از پدرش به دلیل مکارم اخلاقی مورد توجه قومش قرار گرفت و اندک اندک جمع زیادی گرویده اش شدند. در فاصله سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ میلادی (۱۲۸۷ ه.ش) - که قدرتی به هم زده بود - علیه حکومت عثمانی سر به شورش برداشت و در چند مرحله توانست نیروهای دولتی را شکست دهد. پس از چندی لشکری گران از سپاهیان ارتش عثمانی و کردهای وابسته به حکومت، منطقه بارزان را محاصره

۱- رجوع شود به جلد اول این کتاب، صفحه ۲۶۹.

۲- رجوع شود به صفحه ۵۵۹ همین جلد.

کردند. این جنگ عاقبت به شکست بارزانیان و متواری شدن شیخ عبدالسلام انجامید و عده زیادی از خانواده شیخ به اسارت درآمدند. در آن زمان ملامصطفی بارزانی کودکی خردسال بود که با مادرش در شمار اسیران بودند.

پس از گذشت يك سال، شیخ عبدالسلام سپاهی گرد آورد و به جنگ دیگری با نیروهای عثمانی دست زد. این بار ترکها به سختی شکست خوردند و دولت عثمانی ناچار از قبول شرایط او برای قبول صلح شد. به این ترتیب همه اسیران آزاد شدند و بنا بر آن شد که با بودجه دولت تعدادی مدرسه و بیمارستان در مناطق کردتشین احداث گردد.

چندسال براین قرار به آرامش گذشت. در سال ۱۹۱۳ میلادی محمود شوکت، نخست وزیر ترک ترور شد. صفوت بیگ نامی که از دوستان شیخ عبدالسلام و کارگزاران موصل بود، متهم به شرکت در این قتل گردید. صفوت بیگ از دست مأمورین گریخت و خود را به بارزان نزد شیخ رساند و پناه خواست و شیخ او را پناه داد. در نتیجه آتش جنگ بار دیگر جان گرفت.

لشکری اتبوه بارزان را محاصره کرده پس از مدتی جنگ و کشتار، شیخ عبدالسلام تاب مقاومت نیاورد و به ایران گریخت و با اسماعیل آقا ممکنو^۱ پیمان دوستی و همکاری بست. روزی شیخ منزل صوفی عبدالله نامی مهمان بود. میزبان به طمع مال و مقام، ترکها را خبر کرد. شیخ عبدالسلام دستگیر شد و پس از چندی در موصل بر اثر دار رفت. (سال ۱۹۱۴ میلادی).

پس از شیخ عبدالسلام دوم، برادرش شیخ احمد به جانشینی او رهبری ایل بارزان را عهده دار شد.

شیخ احمد بارزانی

در همان سالی که شیخ عبدالسلام دوم بارزانی توسط دولت عثمانی به دار آویخته شد، نخستین جنگ جهانگیر اتفاق افتاد، که چهارسال طول کشید و از جمله نتایج مهم آن قروپاشی دولت عثمانی و چندپاره شدن قلمرو وسیع این امپراتوری بود. آن طور که در سال ۱۹۱۸ - سال پایان جنگ - کشورهای بیروز، آن دسته از ممالک اسلامی را که زیر پرچم عثمانی بودند، به نام اعطای استقلال به آنها، بین خود قسمت کردند و در این میان بخشی از کردستان - از جمله ناحیه بارزان - به علاوه چند ناحیه عرب نشین، به نام کشور عراق، تحت قیمومت انگلستان درآمد.

به دلیل وجود حوزه‌های نفتی کرکوک و موصل، دولت بریتانیا توجه خاصی به این بخش از خاک کردستان داشت؛ لذا هیچگاه وجود قدرتهای محلی غیر وابسته را تحمل نمی‌کرد. بر همین اساس بود که چنان سرسختانه با نهضت شیخ محمود برزنجی^۱ در جنوب کردستان عراق درافتاد. در شمال هم لازم می‌دانست که برای ایل بارزان طرحی دراندازد که برایش مشکلی پیش نیاورد.

نخستین باری که نام شیخ احمد بارزانی در خارج از بارزان مطرح شد. ماه نوامبر سال ۱۹۱۹ میلادی بود، که در جریان نهضت بادینان، دو افسر انگلیسی توسط او کشته شدند. از این تاریخ شیخ احمد به عنوان یکی از دشمنان اصلی بریتانیا در منطقه به‌شمار آمد. شیخ احمد در میان بارزانیان از اعتبار و احترام فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و مردم وی را - چون پدرانش - ناجی خود می‌دانستند و عقیده داشتند که از عالم غیب به او الهام می‌شود. اعتبار دینی شیخ احمد موجب شد که قدرت او روز به روز بیشتر شود؛ بویژه چون مردم را علیه استعمار انگلیس به وحدت می‌خواند و با شجاعت سخن از بیرون راندن بیگانگان می‌گفت، جوانان از جان و مال مطیع فرمانش شده بودند.

نخستین بار در سال ۱۹۲۷ میلادی، ستونی نظامی به فرماندهی یکی از فرماندهان ارتش عراق و زیر نظر جمعی از افسران انگلیسی به سوی بارزان حرکت کرد، تا کار شیخ احمد را بکسره کند. این ستون در چند کیلومتری بارزان متوقف شد و از پیشروی بازماند. از این تاریخ تا سال ۱۹۳۱ اطلاع درستی از وقایع آن سامان به دست نیامد و هر چند بعید به نظر می‌رسد که در دورانی چنین پر آشوب، کردستان شمال عراق در آرامش به سر برده باشد؛ اما به هر حال در این باره چیز زیادی نوشته نشده است. شیخ احمد در این سال به پشتیبانی کردهای آزارات - که مورد هجوم همه‌جانبه ترکها قرار گرفته بودند - چند صد تفنگدار بدان ناحیه روانه کرد؛ اما روشن نیست که نتیجه این اقدام چه بود و عاقبت کار به کجا کشید.

در همین سال ۱۹۳۱ میلادی، دولت ترکیه آسوریان را از کشور اخراج کرد و آنها ناچار به عراق پناهنده شدند. دولت بریتانیا مسیحی بودن این قوم را زمینه مناسبی برای ایجاد اغتشاش در منطقه بارزان تشخیص داد؛ بر این باور مقرر کرد که آسوریان پناهنده در آنجا سکنی بگیرند، تا اولاً توان مالی بارزانیان هر چه ضعیف‌تر شود و در ثانی بین آنها و آسوریان تخم دشمنی بکارود و سپس به بهانه‌ای، از جمله دفاع از مسیحیان مظلوم آسوری، وارد معرکه شود. اما چنین نشد؛ چه میزبان اخلاق مهمان‌نوازی و همچنین میهمان‌رسم

تک شناسی را از یاد نبردند و این دو قوم با محبت و الفت با هم زیستند.

چون این نیر به سنگ خورد، دولت انگلیس به طرفند دیگری متوسل شد، که گویا شیخ احمد و پیر وانش از دین خود برگشته و مسیحی شده اند. تا آنجا که شایع کردند شیخ احمد به حلال بودن گوشت خوک برای پیر وانش فتوی داده است.

در این اثنا شیخ رشید لولان که یکی از رهبران مذهبی - به ظاهر ساده دل - کرد زبان بود، شیخ احمد را ملجذ خواند و علیه وی اعلام جهاد کرد. بدین گونه در تاریخ ۲۶ نوامبر سال ۱۹۳۱ میلادی شیخ رشید هواداران خود را به نام جهاد به محاصره بارزان فرستاد.

شیخ احمد به دولت عراق پیام داد که مانع شیخ رشید شود و از بروز جنگ داخلی جلوگیری کند؛ اما حکومت عراق - که تازه از نهضت شیخ محمود فراغت یافته بود - به تحریک سیاستگزاران انگلیسی و به بهانه ارسال تفنگداران بارزانی توسط شیخ احمد به ترکیه، ضمن تقویت شیخ رشید، خود نیز وارد معرکه شد و در نهم دسامبر همان سال محاصره بارزان کامل شد.

شیخ احمد با مشاهده این اوضاع، خواه ناخواه آماده جنگ شد و جنگجویان بارزان را به فرماندهی برادر کوچکش ملامصطفی به دفع دشمنان فرستاد. در این جنگ لشکر شیخ رشید به سرعت درهم شکست و متواری شد. نیر وهای دولتی نیز با تحمل خسارت زیاد عقب نشستند. به تلافی این شکست، در اولین ساعات صبح روز آینده، نیروی هوایی سلطنتی انگلیس روستاهای بارزان را بمباران کرد. شیخ احمد بی درنگ بیکی فرستاد و اعلام کرد در صورتی که بمباران قطع شود، حاضر است اسرای زیادی را که گرفته بودند، آزاد کند. به این ترتیب مدتی جنگ متوقف شد؛ اما این جنگ، عزم دولت عراق جزم کرد که به هر قیمتی شده کار شیخ احمد را یکسره کند.

در ژانویه سال ۱۹۳۲ حکومت عراق از کمیسر عالی بریتانیا خواست که هوایماهاش در آن کشور را تحت عنوان مانور بر فراز ناحیه «زیبار» به پرواز درآورد تا همزمان با آن نیر وهای عراقی تهاجم تازه خود به آن ناحیه را آغاز کنند. این کار در نهم فوریه صورت گرفت و دولت عراق بی توجه به زمستان و هوای سرد کوهستان، به حمله دیگری علیه بارزانیان دست زد. نتیجه این جنگ نیز بار دیگر شکست ارتش عراق بود. لذا چاره آن دیدند که نا رسیدن فصل بهار صبر کنند.

در اوایل ماه مارس سال ۱۹۳۳ میلادی، دولت عراق اعلام کرد که قصد دارد در ناحیه «بیله» مقر حکومتی دایر کند و به شیخ احمد دور روز فرصت داد تا موافقت خود با این اقدام را اعلام دارد. شیخ نپذیرفت. ناگهان در یازدهم همان ماه لشکری گران، مرکب از سواره نظام و توپخانه و نیر وهای پلیس - که از پیش آماده شده بودند - به «شیروان» حمله ور شدند.

بخشهای عمده‌ای از این لشکر، دوبار در نوزدهم مارس و سوم آوریل به محاصرهٔ بارزانیان درآمدند و هر دو بار با پشتیبانی نیروی هوایی بریتانیا از مهلکه رستند و سرانجام به مدد حمایت بی‌دریغ آنها موفق شدند بر ناحیهٔ بارزان تسلط یابند.

شیخ احمد در این مرحله - که توان مقابلهٔ مستقیم با ارتش عراق را نداشت - به جنگ و گریز پرداخت و با توسل به این روش مدتی عرصه را بر نیروهای فراوان، اما آسیب‌پذیر دولتی تنگ کرد.

آخرین جنگ منظم ارتش عراق با شیخ احمد، در ماه ژوئن سال ۱۹۳۳ بود. در این تاریخ نیروهای عراقی با پشتیبانی قوای سلطنتی از زمین و هوایی در پی پیشمرگان کرد را زیر آتش گرفتند و بسیاری را از بین بردند. شیخ احمد ناچار به همراه چهارصد تن، با عبور از حدود شمالی بارزان وارد خاک ترکیه شد و از آن دولت درخواست پناهندگی کرد.

شیخ احمد و همراهانش را به «قسطنطنیه» و از آنجا به «ادین» فرستادند و سرانجام همهٔ ایشان را در همان سال دست بسته بسته تحویل دولت عراق دادند. آنها مدتی در «حله» زندانی بودند و سپس به سلیمانیه فرستاده شدند. بدین سان نهضت شیخ احمد بارزانی، با وجود رشادت و فداکاری خود و افرادش، چنین انجام ناموفقی داشت.

شیخ احمد تا سال ۱۹۶۹ میلادی زندگی کرد؛ اما از این تاریخ به بعد، حضور سیاسی و نظامی فعالی نداشت.

ملا مصطفی بارزانی

تولد ملا مصطفی را سال ۱۹۰۱ میلادی (۱۲۸۰ هـ.ش) نوشته‌اند. به طوری که شرحش گذشت، شرایط و اوضاع سیاسی اجتماعی بارزان در آن سالها و همچنین سالهای پس از آن به گونه‌ای بود که وی از آوان کودکی جنگ و زندان و تبعید را شناخت و تجربه کرد و بسیار زود مسئولیتهای دشوار را عهده‌دار شد و از همان سنین جوانی، استعداد جوهر ذاتی خود را آشکار ساخت. او در تمام دورانی که برادر بزرگترش شیخ احمد رهبری بارزانیان را عهده‌دار بود، به عنوان مشاور مورد اعتماد در بحثها و تصمیم‌گیریها و فرمانده‌ای توانادر جنگها حضور داشت.

در همان سال ۱۹۳۲ میلادی، دولت ترکیه شیخ احمد و ملا مصطفی و دیگر بارزانیان را - که به آن دولت پناهنده شده بودند - دست بسته تحویل دولت عراق داد. ایشان را مدتی در «حله» زندانی کردند و سپس به سلیمانیه فرستاده شدند و آنجا به حالت تبعید به سر می‌بردند؛ تا آنکه در تاریخ سیزدهم ماه ژوئیه سال ۱۹۴۳، ملا مصطفی از تبعیدگاه گریخت و خود را به بارزان رسانید، ستونی نظامی از سلیمانیه مأمور دستگیری او شد. نفرات این

ستون خیلی زود خلع سلاح شدند و بدین سان نهضت بارزانیان بار دیگر جان گرفت. در ماه سپتامبر همین سال، بین افراد ملامصطفی و پلیس عراق برخوردی روی داد، که متعاقب آن خود ملامصطفی به يك قرارگاه پلیس واقع در مرز ترکیه حمله برد و آنجا را متصرف شد. همچنین در ماه اکتبر ۱۵۰ پلیس عراقی را خلع سلاح کرد. در اواخر همین ماه، حکومت عراق ستونی متشکل از پیاده نظام و پلیس، مجهز به توپخانه و ماشین آلات جنگی را تحت نظارت ژنرال برومیولی انگلیسی به سوی بارزان فرستاد. جنگ حدود ۲۰ روز طول کشید. عاقبت در یازدهم نوامبر نیروهای عراقی، پس از تحمل ۶۰ نفر کشته و بسیاری زخمی، ناچار به عقب نشینی شدند.

تاریخ هر روز این حوادث، یعنی سال ۱۹۴۳ میلادی، مصادف است با دوران سرنوشت ساز جنگ دوم جهانی، که در آن دولت بریتانیا به شدت درگیر بود و مصلحت نمی دید که به روی نیروهایش - آن هم در کنار منابع حیاتی نفت کرکوک و موصل - جبهه تازه ای گشوده شود؛ لذا دولت عراقی را بر آن داشت که عجالتاً با بارزانی مدارا کند و کار را به مذاکره بکشانند. به این ترتیب پس از جلسات و مذاکراتی چند، مقرر شد که از آن تاریخ، در مناطق کردنشین عراق، خواندن و نوشتن به زبان کردی آزاد باشد، مدرسه و بیمارستان به حد کافی احداث شود، زندانیان و تبعیدیان به وطنشان بازگردند و بالاخره نیروهای مسلح کرد مسئول برقراری و حفظ امنیت مناطق کردنشین باشند. با برتری یافتن متفقین در جنگ (سال ۱۹۴۴ میلادی)، اندک اندک پیمان شکنی و عدول از تعهدات توسط دولت عراق شروع شد. نوری سعید - نخست وزیر مقتدر عراق - برکنار گردید، که این حرکت تلویحاً به معنی بی اعتبار شدن قرارداد امضا شده توسط وی با بارزانی بود.

در سال ۱۹۴۵ - که سرنوشت جنگ دوم جهانی روشن شده بود - تهیه و تدارک برای هجومی تازه به کردستان آغاز شد. ملامصطفی کوشید تا به هر نحو ممکن مانع بروز جنگ شود. از جمله به يك سری تلاشهای دیپلماتیک دست زد و ضمن تسلیم یادداشتهایی به سفرای انگلیس، آمریکا، شوروی، فرانسه و چین، از آنها درخواست کرد که میانجی شوند و اجازه ندهند بار دیگر آتش جنگی خانمانسوز شعله ور گردد. همچنین به نخست وزیر عراق پیشنهاد مذاکره داد و خواست که از آن طریق مسائل را حل کنند؛ اما هیچیک از این

۱- لازم به تذکر است که برای بیان مشروح وقایع دوران حیات ملامصطفی بارزانی، لازم است تاریخ روز شمار پنجاه سال اخیر مناطق کردنشین عراق را بازگو کرد؛ اما از آنجا که در این کتاب مجال چنین کاری نیست، ناچار سخن را کوتاه می کنیم و تنها به ذکر اجمالی حوادث و رخدادهای مهم این دوره می پردازیم.

اقدامات موثر نشد و در ماه اوت همان سال، چهل و دو هزار سرباز و پلیس عراقی به همراهی هزاران کرد وابسته به حکومت، مسلح به سلاحهای پیشرفته و با پشتیبانی هوایی هواپیماهای عراقی و انگلیسی، هجومی همه‌جانبه را به سوی کردستان آغاز کردند. از آن طرف ملامصطفی موفقی تنده بود حدود پنج هزار مرد مسلح، مرکب از بارزانیان و دیگر دوستان عشایر دوروبر را آماده کارزار کند.

جنگ سختی در گرفت و طی آن نیروهای عراقی در جبهه‌های «بارزانی»، «میرگه سور»، «عه‌قره» و «زاخو»، با تحمل تلفات و خسارات زیاد درهم شکستند. همچنین در جبهه «ره‌واندرز» نفرات بازمانده از ستون عراقی، خود را تسلیم پیشمرگان کردند. شکست ارتش عراق در این نبرد، موجب خشم دولت بریتانیا شد و روز یازدهم سپتامبر در نخستین عکس‌العمل، ژنرال رانتون در سخنانی خطاب به رئیس حکومت عراق، به سختی وی را شماتت کرد و اظهار داشت که فرماندهی نیروهای عراقی در مقابله با کردها، بسیار ستابزده و پراشتباه بوده است و اصولاً نباید با دشمن تنها در جبهه جنگ جنگید! در سایر جبهه‌ها جنگ به شدت جریان داشت و هر روز فتح تازه‌ای نصیب پیشمرگان می‌شد، که نیروی هوایی سلطنتی انگلیستان به کمک نیروی هوایی عراق شتافت و بمباران بی‌امان مواضع کردها را آغاز کرد. هر چند این بمبارانها خسارات فراوانی بر پیشمرگان وارد آورد، اما پراکنده بودن ایشان و عدم تمرکزشان در مواضع مشخص، چنان که انتظار می‌رفت، نقش تعیین کننده نداشت و هنوز پیشروی و فتح با آنان بود. برای مثال در جبهه «نهل» هشت هزار نفر از نیروهای ارتش عراق به محاصره درآمد و در شرف تسلیم بودند. در این موقعیت حساس ناگهان دوتن از سران عشایر، به نامهای محمود آقای «زبیار» و محمود خلیفه «برادوست» - که با اقرادشان در کنار بارزانی می‌جنگیدند - دست از جنگ کشیدند و راه را برای عبور و پیشروی ارتش عراق باز کردند (ماه سپتامبر سال ۱۹۴۵). چگونه دولت عراق در آن شرایط بحرانی، به چنین موفقیتی دست یافت؟ کاملاً روشن نیست؛ اما سپس معلوم شد که با وساطت بریتانیا، این سران را به وعده وزارت و پول و اسلحه فراوان، از جنگ دلسرد کرده بودند. نتیجه آنکه باردیگر نهضت بارزان به دلیل خیانت خودی ناکام ماند و بزرگان قوم چاره آن دیدند که راه ایران در پیش گیرند و به نهضت قاضی محمد در کردستان ایران پیوندند.

در تاریخ یازدهم اکتبر سال ۱۹۴۵، سی و پنج هزار نفر بارزانی، مرکب از مرد و زن و پیر و جوان و کودک، زیر آتشباران دشمن، از طریق «کیله‌سین» مرز را پشت سر گذاشتند و وارد

کردستان ایران شدند. آن زمان شمال و غرب ایران - از جمله کردستان - زیر سلطه ارتش سرخ بود. روسها نخست بارزانی را عامل نفوذی انگلیس ندانستند و در منتهای بی رحمی، حتی به زنان و کودکان نیز اجازه ورود به سهرها و روستاها را ندادند و زمانی به استباه خود پی بردند و اجازه دادند که زنان و کودکان و سالخوردهگان مأمنی بجویند و بیاسایند. که گرسنگی و بیماری و برف و سرما، از آنها چهارهزار و پانصد قربانی گرفته بود. در هر حال، پس از آن، مردان جنگی به نهضت مهاباد پیوستند و بقیه دردهات و سهرها سکنی گرفتند. شرکت پیشمرگان بارزانی در درگیریهای بین نیروهای دولتی و کردها، برای مدتی تعادل موجود را بهم زد و پیروزیهایی را نصیب کردها کرد. که جنگهای «مامه شه» و «قاره‌وا» دو نمونه از آن است. ابراز رشادت بارزانیان تا آنجا بود که سپهبد رزم آرا، در یکی از سخنانش گفته بود: اگر پنجاه هزار نفر از مردان بارزانی را داشتیم، خاورمیانه را تصرف می‌کردم.

در سال ۱۹۲۶ (۱۳۲۵ هجری) که نهضت مهاباد شکست خورد و قاضی محمد ادامه جنگ را مصلحت ندانست، بارزانی از او جدا شد و با افراد خود راه کوهستان را پیش گرفت.

از طرفی شاه ایران میل داشت که بارزانیان را به عنوان اهرم فشاری در منطقه - برای مواقع لزوم - در اختیار داشته باشد؛ لذا با ایشان از در مسالمت در آمد و ملامصطفی را به تهران خواند و به وی پیشنهاد کرد که سلاحهایشان را زمین بگذارند و در ناحیه الوند همدان سکنی بگیرند و به کشاورزی و دامپروری بپردازند. اما ملامصطفی عقیده داشت که نباید اسیر سرزمینی شوند که به آنها تعلق ندارد. وی تنها يك راه حل را پیش پای خود و یارانش می‌دید و فقط به آن فکر می‌کرد و آن اینکه زمستان را هر طوری شده در آرامش بگذرانند و با فرارسیدن فصل بهار و اعتدال هوا، زنهار و بچه‌ها و پیرمردها به عراق بازگردند و خود و آن عده از پیشمرگانش که راه بازگشت نداشتند، به شوروی بروند، تا در موقع مناسب به عراق برگردند. وی با این بهانه که تصمیم نهایی را شیخ احمد می‌گیرد، توانست از تهران به کردستان، میان قومش بازگردد.

بارزانیان تا يك ماه پس از برگشتن ملامصطفی در آرامش به سر بردند؛ اما کم کم که دولت ایران از تسلیم شدن آنها مأیوس شد، ارتش به استقرار و آرایش قوا در اطراف آنها پرداخت. بارزانیها هم ناچار خود را آماده مقابله کردند. آنها در نقاطی از مناطق «دشت ویل»، «استنویه»، «نقده» و «مه‌رگه‌ور» مستقر بودند.

حمله ارتش در سحرگاه ۲۴ اسفند سال ۱۳۲۵ شمسی (۱۵ مارس ۱۹۴۷ میلادی) آغاز شد. دشت و کوه را هنوز برف پوشانده و هوا همچنان سوزناک بود. در این شرایط و اوضاع،

ملا مصطفی به جنگ و گریز دقیق و معقولی دست زد. وی با پرهیز از درگیری - تا آنجا که امکان داشت - راه خود را به سوی شمال پیش گرفت و با وجود سرما و قحطی و شیوع بیماری در میان افرادش، هر بار که ناچار می شد، سریع عمل می کرد و پیر و ز صحنه برخورد را ترک می گفت.

ابوالحسن نفرشیان، یکی از شش افسر ایرانی که در این جنگ و گریز با بارزانی بوده، به روشنی تحت تأثیر شخصیت وی قرار گرفته است. اینک گوشه‌هایی از خاطرات وی به نقل از کتاب قیام افسران خراسان:

«ملا مصطفی در عین حال که تحصیلات کلاسیک ندارد، مرد فهمیده‌ای است. اوزبان فارسی و عربی را خوب می‌داند و به ترکی هم حرف می‌زند...

... یادم هست موقعی که او را دیدم، مثل پیامبری در میان افرادش ایستاده، بینشان فشنگ تقسیم می‌کرد. موقعی که مرا دید به طرفم آمد و... گفت: من پیشه‌وری نیستم، پناهیان هم نیستم که در موقع صلح رئیس ستاد ارتش باشم و در موقع جنگ ناگهان سرازیر باکو در بیاورم. من هستم و این تفنگم... تو کوه هیچ قدرت و هیچ حکومتی نیستی؛ نه انگلیس، نه امریکا و نه روس... من فقط نوکر ایل بارزانی هستم، نوکر امت خودم هستم...

... با امتش سر یک سفره می‌نشست، با آنها غذا می‌خورد، به جنگ می‌رفت و با همانها درس‌نگر می‌خوابید. اوروشی داشت که افراد بارزانی دوستش داشتند. کافی بود ملا سوار اسب شود، تا بلافاصله پانصد سوار مسلح بدون اینکه بداند یا پهرسند به دنبالش راه بیفتند...

... زمین را خیلی خوب می‌شناخت و خیلی خوب می‌توانست از عوارض آن بهره‌برداری کند و تصمیم بگیرد. خوب و عمیق هم عمل می‌کرد. ما با اینکه ظاهراً متخصص و مرد تاکتیک و درس خوانده بودیم، پس از تحقیق و مطالعه زمین و مشورت، اگر خوب تصمیم می‌گرفتیم، تازه مثل او تصمیم گرفته بودیم...

... بعد از دستگیری قاضی محمد، سرهنگ غفاری، در یکی از آمدوشدهایش به اشنویه، با ما هم صحبت کرد. او به ما توضیح داد که... بهتر است خود را تسلیم کرده و از این بلا تکلیفی نجات یابیم. ما برای تسلیم خود تضمین کافی خواستیم؛ مثلاً ما را رسماً عفو نموده، در رادیو تهران اعلام نمایند. این گفت‌وگو در حضور ملا مصطفی صورت گرفت. سرهنگ غفاری در جواب ما گفت:

- خب دیگر بقیه‌اش با آقای ملا مصطفی است که در تهران قول داده‌اند شما را تسلیم کنند. ملا مصطفی از این حرف به شدت برآشفته و اعتراض کنان گفت:

- چرا دروغ می‌گویید؟ من به شاه شما گفتم به جای این شش جوان، هجده جوان از سیران

خود را می‌دهیم. این ننگ است برای ایل بارزان که شش جوان را بگیرد و به سما تسلیم کند...»

جنگ و گریز این مرحله، بیست و شش روز طول کشید و طی آن، بارزانیان بارها از زمین و هوا مورد حمله قرار گرفتند و با تحمل تلفات و خسارات بارها حلقه محاصره‌شان را شکستند و عاقبت خود را به حدود بارزان رساندند. شیخ احمد دست از جان شسته همراه قوش وارد خاک عراق شد و ملامصطفی و پانصد نفر از مردانش راه شمال را پیش گرفتند. آنها ضمن عبور از مرزهای عراق و ترکیه دوباره وارد خاک ایران شدند و بارها به ناچار درگیر جنگ با مرزداران و قوای نظامی این سه کشور شدند. شاه ایران - که آن زمان در ارومیه بود - ضمن صدور دستور اکید به جلوگیری از ورود بارزانی و افرادش به شوروی، المهران را تهدید کرده بود که در صورت ناکامی در دادگاه نظامی محاکمه خواهند شد؛ اما آنها با سنجاعت و هوشمندی تمام، مسافت ۳۵۰ کیلومتر مانده تا کنار رود آرس را چهارروزه طی کردند و خود را به کوه‌های آرازان رساندند و سرانجام پس از سه ماه راه پیمایی و جنگ و گریز با نیروهای سه دولت، در میان شگفتی همگان، از مرزهای شمالی ایران گذشتند و در روز هفدهم ماه ژوئن سال ۱۹۲۷ وارد خاک شوروی شدند.

در شوروی ابتدا از آنها استقبال می‌شود؛ اما پس از مدت کوتاهی به دلیل سعایت یکی از کردهای بانفوذ، استالین دستور متفرق کردنشان را صادر می‌کند. با مرگ استالین بارزانیان جان تازه‌ای می‌گیرند. خود بارزانی به مسکو راه می‌یابد و مقرر می‌شود که به همراهانش کار بدهند و جوانان بتوانند تحصیل علم کنند.

در چهاردهم ژوئیه سال ۱۹۵۸ میلادی، عبدالکریم قاسم، پس از یک کودتای نظامی، به حکومت پادشاهی عراق پایان داد و خود قدرت را به دست گرفت و در نخستین بیانیه‌ای که پخش کرد، برابری حقوق کرد و عرب را در عراق اعلام داشت. بدین سان پس از دوازده سال، در هفتم اکتبر همان سال، ملامصطفی بارزانی به عراق بازگشت و در فرودگاه بغداد به عنوان قهرمانی که سالها علیه دولت استعمارگر انگلیس و حکومت‌های پادشاهی عراق و ایران جنگیده است، مورد استقبال گرم مقامات دولتی و مردم عراق - از کرد و عرب - قرار گرفت.

روابط عبدالکریم قاسم و بارزانی، ابتدا بسیار دوستانه بود و به نظر می‌رسید که دوران جنگ‌های خانمانسوز در کردستان عراق به پایان رسیده باشد؛ اما عواملی چند از جمله: فشار ملی‌گرایان عرب بر حکومت تازه‌کار عراق و نفوذ کمونیستها - که هر دو گروه از مخالفان سرسخت مطرح شدن حقوق مردم کرد بودند - و به علاوه چنددستگی کردها و

حتی خیانت ورزی برخی، رفته رفته موجب آن شد که روابط به سردی و بیرگی بکشد و به تبع آن وعده‌های اعطای حقوق برابر به ملیت‌های عرب و کرد فراموش شود و در عوض تبلیغات وسیعی در رادیو و روزنامه‌ها علیه حزب پارت دموکرات و رهبری آن (بارزانی) انجام گیرد. خلاصه آنکه تلاش‌های صلح طلبانه ملامصطفی - که بارها درگیر جنگ ناخواسته شده بود - به جایی نرسید و پس از تظاهراتی که حزب پارت به تحریک کمونیستها جهت اعطای زمین به کشاورزان ترتیب داده و دولت آن را با خسارت سرکوب کرده بود - سحرگاه شانزدهم آگوست سال ۱۹۶۱ میلادی، ناحیه بارزان توسط هواپیماهای عراقی بمباران شد و به فاصله کمی ایل کرد زبان زیبار و چند گروه دیگر - که قبلاً توسط دولت مسلح شده بودند - به بارزان هجوم بردند.

افراد بارزانی با اینکه اسلحه و مهمات کافی نداشتند، مهاجمین را به سختی درهم شکستند و تا مرزهای ترکیه و سوریه عقب راندند و بزودی شمال و غرب بارزان را از دشمن پاک کردند و با سلاح فراوانی که به غنیمت گرفته بودند، متوجه جنوب شدند و در مدت کمی به نواحی «سلیمانیه» و «هه‌ولیر» رسیدند.

این پیروزی موجب آن شد که علاوه بر چهره‌آنان حزب پارت دموکرات، تعداد کثیری از نظامیان کرد زبان ارتش عراق نیز به صفوف بارزانیان پیوستند. به این ترتیب در مدتی کوتاه چنان نیرویی گرد آمد که دولت عراق را سخت به وحشت انداخت و ناچار کرد که تمام توان نظامی خود را متوجه کردستان نماید و بارها به صراحت از شوروی تقاضای کمک کند. اعتبار و محبوبیت ملامصطفی بارزانی در این برهه از مرزهای بارزان گذشت و رهبریش را تمام کردستان عراق گردن نهاد. گذشت زمان انسجام و یکپارچگی کردها را بیستری می کرد و بر عکس دولت عراق را به سوی ضعف و ناتوانی سوق می داد.

در هشتم فوریه سال ۱۹۶۳ میلادی، یعنی هجده ماه پس از شروع جنگ اخیر، حزب بعث با حمایت انگلیس اقدام به کودتا کرد و دولت عبدالکریم قاسم را ساقط ساخت. وقوع کودتا و تصفیه‌های خونین حزب بعث در همه ارگانهای اداری و نظامی، ارتش در حال جنگ را دچار ناتوانی و نزلزل کرد و این در حالی بود که کردها با چاههای نفت کرکوک - که یکی از عمده ترین شهرگهای حیاتی کشور عراق است - فاصله چندانی نداشتند. برای کردها فرصتی استثنایی پیش آمده بود و می توانستند خیلی آسان به آنچه که سالها برایش جنگیده بودند، برسند؛ اما ملامصطفی علیرغم مخالفت جدی و حتی رنجش فرماندهان و یارانش، پیشنهاد آتش بس دولت بعث را بذیرقت و تن به مذاکره داد و بدین سان مرتکب اشتباه بزرگی شد و این فرصت را از دست داد.

مذاکرات کردها با حزب بعث عراق چهارماه ادامه داشت. در آغاز بعثیان با حرارت از

برادری کرد و عرب و حقوق مسلم برادران کرد زبان خود صحبت می کردند، در این اثنا مسأله اتحاد کشورهای عراق و مصر و سوریه به میان آمد و به این منظور سران سه کشور جلسات متعددی داشتند. در این نشست‌ها جمال عبدالناصر به صراحت خواستار شناسایی حقوق کردها بود. برعکس سوریها به دلیل ترس از بروز اغتشاش در کردستان سوریه، مخالف با دادن کمترین امتیاز به کردها بودند و عراق را به سرکوب آنان ترغیب می کردند و در این کار وعده هر نوع همکاری را می دادند.

در پی این مذاکرات و پس از بهانه جوییهایی چند از سوی سران حکومت عراق، سرانجام در بامداد نهم ژوئن سال ۱۹۳۶، بدون هیچ مقدمه و حتی اولتیماتومی، نیروهای ارتش آن کشور به هجومی همه جانبه به سوی مناطق کردتشن دست زدند و شهرهای «کرکوک» و «هولیر» و «سلیمانیه» را با تانک محاصره کردند و پس از تصرف این شهرها به کشتار عمومی و غارت مغازه‌ها پرداختند.

روز دهم ژوئن، رادیو بغداد طی گفتاری اعلام داشت که شورای انقلاب عراق مصمم است هر چه زودتر به کار بارزانی پایان دهد.

ناکثک بارزانی در این جنگ عقب نشینی سریع و در دست گرفتن ارتفاعات بود؛ که در نتیجه آن، نیروهای فراوان و منظم دشمن، به سرعک برانگنده می شدند. به این ترتیب زمان زیادی نگذشت که ارتش عراق تقریباً تمام نواحی و شهرهای کردستان را متصرف شد و در چهاردهم ژوئیه همان سال، عبدالسلام عارف در سخنانی که به مناسبت پنجمین سالگرد انقلاب عراق ایراد می کرد، اعلام داشت که کردستان از وجود نیروهای مسلح ضددولتی پاک شده است؛ اما به زودی روشن شد که این سخن از روی ساده اندیشی بوده و در واقع جنگ تازه آغاز شده است. نیروهای تقریباً دست نخورده کرد به رهبری بارزانی در مدت یک ماه غرضه را بر نیروهای عراقی چنان تنگ کردند که دولت عراق به صراحت از سوریه تقاضای کمک کرد و بدین سان در بیست و دوم اکتبر سوری‌ها نیز وارد این جنگ شدند؛ ولی معلوم شد که از آنها نیز کار چندانی ساخته نیست.

عملیات پیروزمند پیشمرگان کرد و اختلاف درونی شدید بین رهبران حزب بعث، آنها را متقاعد کرد که پس از پنج ماه جنگ، پیشنهاد آتش بس بدهند و به مذاکره گردن نهند. کمی پس از برقراری آتش بس و در اثنای مذاکرات صلح، در تاریخ هجدهم نوامبر سال ۱۹۶۳، عبدالسلام عارف رئیس جمهور وقت عراق، حزب بعث را ساقط کرد و خود به عنوان قدرت بلامنزاع کشور، همه امور را به دست گرفت و وارد مذاکره با کردها شد. ضمن آتش بسی که بدین گونه برقرار گردید، بین بارزانی و سران حزب پارت دموکرات، شکافی عمیق افتاد؛ تا آنجا که برخی از ایسان به ایران پناهنده شدند. این

اختلافات و کشمکش‌ها، عاملی برای دلسردی مردم کُرد نسبت به آیندهٔ نهضت شد و به علاوه دولت عراق با اغتنام فرصت، در فوریهٔ سال ۱۹۶۵ هجوم همه‌جانبه به کردستان را از سر گرفت و جهان بار دیگر شاهد کشتار فجیع کُردهای غیر نظامی و قحطی زندگی و آوارگی بازماندگان آنان بود. چهل الی پنجاه هزار نظامی عراقی که به شدت از هوا حمایت می‌شدند، به جنگی کلاسیک و تمام عیار گسیل شده بودند تا کار کُردهای عراق را برای همیشه یکسره کنند.

در ژانویهٔ سال ۱۹۶۶ چندتن از سران کُرد مخالف بارزانی، با افراد خود - که بیشتر تحصیلکرده‌های حزب دموکرات کردستان عراق بودند - رسماً در کنار نیروهای عراق، علیه بارزانی و افرادش وارد جنگ شدند. ناگفته نماند که مطابق اظهار مقامات عراقی، در این جنگ، کردها از سوی ایران تقویت می‌شدند و دولت عراق بارها در این زمینه به ایران اعتراض کرد. حداقل مطلب این است که مرزداران ایرانی مانع ارسال کمک از سوی کردهای ایران نمی‌شدند و به علاوه به رزمندگان کُرد اجازه عبور از مرز را می‌دادند. سقوط هواپیمای عبدالسلام عارف در تاریخ سیزدهم آوریل ۱۹۶۶ و مرگ وی موجب توقف جنگ نشد و بر عکس برادرش عبدالرحمن عارف - که جانشین وی شده بود - آن را با شدت بیشتری دنبال کرد.

پیش از يك سال از جنگ می‌گذشت که نیروی «هه‌ندرین» برخ داد. هه‌ندرین نام کوهی است که ۲۸۷۶ متر ارتفاع دارد و بر نواحی اطراف مشرف است. دولشکر مکانیزهٔ عراق به همراهی حدود ۲۰۰۰ تن کُردهای سر به‌دولت - که با توپخانه و هواپیما حمایت می‌شدند - پس از حدود يك ماه جنگ موفق شدند که قلعه کوه را تصرف کنند. در دوازدهم ماه مه، ۱۷۰۰ تن از پیشمرگان کُرد به قصد بازگرفتن این کوه عازم جنگی نابرابر گردیدند. نبرده روز طول کشید و در آن نیروهای عراقی به سختی شکست خوردند. رنه‌موریه - خبرنگار فرانسوی - که خود شاهد درگیری بوده می‌نویسد: این جنگ ارتش عراق را بسیار مفتضح کرد. نیروهای عراقی تارومار گردیدند. بسیاری کشته شدند، بسیاری گریختند و بسیاری اسیر گشتند. شمار کشته‌شدگان کردها تنها شصت تن بود. متعاقب این جنگ، دولت عراق درخواست آتش بس کرد و بالاخره در بیست و نهم ژوئن سال ۱۹۶۶ طی بیانیه‌ای در دوازده ماده، بخشی از حقوق کردها را به رسمیت شناخت.

از جمله حوادث مهمی که در این مقطع زمانی اتفاق افتاد، جنگ شش روزهٔ اعراب و اسرائیل بود. جمعی از کردها معتقد بودند، با استفاده از فرصتی که پیش آمده و وضعی که بر اعراب مستولی شده، باید کار را با دولت عراق یکسره کرد و ضرر به‌نهایی را زد. گویا دلگرم نیز بودند که از جانب اسرائیل حمایت بشوند. از آن طرف عبدالرحمن عارف از بارزانی

انتظار داشت که به دفاع از اسلام، پیشمرگان کرد را به پشتیبانی اعراب، به جنگ با اسرائیل بفرستد.

ملا مصطفی به صراحت اعلام کرد که هیچگاه و در هیچ شرایطی حاضر نیستیم دستمان را برای همکاری یا درخواست کمک به سوی اسرائیلی‌ها دراز کنیم. در پاسخ عارف هم گفت: شما سالهاست که به نام ناسیونالیزم عرب، مردم ما را به ناجوانمردانه‌ترین شیوه ممکن قتل عام می‌کنید؛ اکنون چگونه انتظار دارید خودمان را به خاطر همان ناسیونالیزم عربی قربانی کنیم؟! چه، خودتان بهتر می‌دانید که دست کم در کادر رهبری تمام کشورهای عرب، چیزی که وجود ندارد، اسلام است.

در هفدهم ژوئیه سال ۱۹۶۸ طی کودتایی بدون خونریزی، عبدالرحمن عارف برکنار شد و ژنرال حسن البکر به ریاست جمهوری عراق رسید. سپس در سی‌ام همین ماه، ضمن تصفیه دیگری در کادر رهبری، البکر قدرت را قبضه کرد و بدین سان حزب بعث پس از پنج سال، دوباره بر امور کشور عراق مسلط گشت.

ملا مصطفی یعنی‌ها را خوب می‌شناخت و نیت آنها را نسبت به کردها می‌دانست؛ لذا چاره را در آن دید که از اختلافات ایران و عراق سود ببرد و هر چه بیشتر از ایران کمکهای تسلیحاتی و دارویی بگیرد. از قضا شاه هم عطش زیادی به این کار داشت و کردهای عراق را بهترین وسیله برای تضعیف آن دولت و تسلیم آنها در برابر خواستهای خود می‌دانست. در هر حال، حدود دوماه پس از به قدرت رسیدن بعثیان در عراق، ارتش با تعرضی تازه به مناطق کردنشین نشان داد که هیچ سرسازش ندارد و نظامیان حاکم جز به جنگ نمی‌اندیشند. به این ترتیب کردها جنگ ناخواسته دیگری را آغاز کردند که بیش از چهارده ماه طول کشید. سرانجام این جنگ هم با توفیق پیشمرگان بارزانی و ناکامی ارتش عراق همراه بود و نتیجه آن مانند گذشته درخواست آتش بس دولت عراق و پیشنهاد مذاکره برای دستیابی به صلحی پایدار بود.

در یازدهم ماه مارس سال ۱۹۷۰ ملا مصطفی بارزانی و صدام حسین - پس از سه ماه مذاکره کارشناسان دوطرف - معاهده‌ای پانزده ماده‌ای را امضا کردند که در آن تمام خواسته‌های مبارزان کرد منظور شده بود. دولت عراق چهار سال مهلت خواست تا در این مدت با نشان دادن حسن نیت خود، در عمران و آبادانی کردستان بکوشد و مواعی را که طی سالها در راه تفاهم و محبت بین کرد و عرب ایجاد شده بردارد و پس از انقضای این مهلت، مواد معاهده را وارد قانون اساسی کند.

با این توافق تا بهار سال ۱۹۷۴، یعنی مدت چهار سال بر خورد مهمی بین ارتش عراق و پیشمرگان کرد روی نداد و آرامش بر منطقه حکمفرما بود. اما دولت بعث عراق چیز دیگری

درس داشت. در هشتم آوریل سال ۱۹۷۲ میلادی با اتحاد شوروی قراردادی بست و به موجب آن، ضمن اعطای امتیازات بسیار به روسها مقرر شد دو کشور به مدت یازده سال از جهات سیاسی و اقتصادی و نظامی همکاری نزدیک داشته باشند. با تنظیم این قرارداد، آنچه را که روسها با سرنگونی عبدالکریم قاسم از دست داده بودند، دوباره به دست می آوردند و تنها مانعی که بر سر راه بود کردها بودند که ادعای مالکیت حوزه‌های نفتی شمال عراق را داشتند. دولت عراق به درستی می دانست که با امضای این قرارداد چه بهای گزافی داده است؛ به این امید که با حمایت آنها بتواند مشکل کردها را از راه نظامی حل کند.

این بند وبست‌های سیاسی دولت عراق با شرق، برای بارزانی راهی جز قبول مساعدتهای شاه ایران - که نماینده غرب در منطقه بود - باقی نگذاشت. وی شاه را خوب می شناخت و کینه دیرینه او نسبت به کردها را به یاد داشت. اما در عین حال می دانست که به مقتضای سیاست روز، دلایل قانع کننده‌ای وجود دارد که غرب و به تبع آن حکومت ایران در صدد تقویت کردها برآیند.

در هر حال، ظرف مدت تعیین شده، دولت عراق به احداث پایگاههای نظامی در مناطق مختلف پرداخت و به نام طرحهای عمرانی، جاده‌های سوق الجیشی متعدد کشید و از هر لحاظ خود را مهیای جنگ کرد. در همین ایام دوبار توطئه ترور ملامصطفی ناکام ماند. این وقایع و اقدامات نشان می داد که افقها تاریک است و آینده هیچ امیدي به صلح و آرامش را نوید نمی دهد.

در سال ۱۹۷۳، پس از آنکه حزب بعث، حزب کمونیست عراق را به رسمیت شناخت، این دو حزب با هم ائتلاف کردند و بدین سان نیروهای حزب کمونیست آن کشور - که قبلا علیه دولت بعثی مبارزه مسلحانه داشتند - به اشاره روسها در کنار آنها قرار گرفتند.

سرانجام سال ۱۹۴۷ میلادی فرارسید؛ دولت بعثی عراق با بهره گیری از چهارسال آرامش و فراغت کافی برای تجدید قوا و فروش فراوان نفت و حمایت بی دریغ روسها، قدرت کافی برای یکسره کردن کار کردها را در خود می دید. لذا به صراحت پی بهانه‌ای بود که دستاویز کند و یار دیگر آتش جنگ را برافروزد. بالاخره پس از نشست‌هایی بی نتیجه، ناگهان یکطرفه اعلام کرد که استانهای «کرکوک»، «خانقین»، «سنجار»، ناحیه «شیخان» چند منطقه کردتین دیگر، از این پس جزء کردستان نیستند و معاهده یازدهم مارس ۱۹۷۰ شامل این مناطق نمی شوند. به این ترتیب بعثیها با رسیدن مجدد به قدرت، پیمان شکنی و

آتش افروزی را از سر گرفتند و با اعلام عدم پذیرش این طرح از جانب ملامصطفی، کردستان از زمین و هوا زیر آتش بی‌امان ارتش عراق قرار گرفت.

در نخستین روزهای شروع این جنگ، ایران اعلام کرد که مرزهایش به روی کمک‌هایی که سازمان‌های بین‌المللی مانند صلیب سرخ و امتال آن برای کردها می‌فرستند باز است و به نام احترام به حقوق بشر، خود نیز مقادیری پوشاک و خوراک و دارو برای آنها فرستاد. ارتش عراق در این جنگ سلاح‌های بسیار پیشرفته و مخرب در اختیار داشت و در مقابل پیشمرگان کرد فقط جنگ افزار سبک در اختیار داشتند. ادامه جنگ با وجود ابراز رشادت بسیار پیشمرگان، موجب تضعیف و کاهش نیروی آنان شد و ناچار دست کمک به سوی ایران دراز کردند. سیاست ایران در این جنگ، به دست گرفتن سر رشته امور بود و به نحوی وارد معرکه شد که اندک اندک کلیه امور مربوط به تدارکات و لجستیک جنگ توسط ارتش ایران انجام می‌گرفت و پس از چندین پیشمرگان در واقع فقط می‌جنگیدند و حتی مهمات موردنیاز و جیره غذایی‌شان را ایران تأمین می‌کرد.

این جنگ به دلیل دخالت غیرمستقیم ایران، به نسبت جنگ‌های گذشته شدت و وسعت بیشتری داشت و اخبار آن در صدر گزارش‌های خبری بود. پس از گذشت چند ماه، خبرها از رشادت تحسین انگیز پیشمرگان و ضعف روحیه سربازان عراقی حکایت داشتند و اکثر ناظران گذشت زمان را به زبان عراق می‌دانستند در این گیر و دار و در شرایطی که پیش‌بینی می‌شد آتشی که بعثیان برآفرین کرده بودند، خودشان را بسوزاند، شاه ایران با تغییر جهتی ناگهانی، به الجزایر رفت و با صدام حسین دیدار کرد و پس از مذاکراتی در پشت درهای بسته، این دو در روز ششم ماه مارس سال ۱۹۷۵ قراردادی را امضا کردند که در آن با وجه‌المصالحه قراردادین کردها - به قول خود - به توافقی اصولی دست یافتند.

بعدها روشن شد که شاه و صدام در واقع صحنه گردان ماجرای بودند که قدرتهای بزرگ بر سر آن توافق داشتند و برابر آن نهضت بارزانی می‌بایست چنان سرکوب گردد که دیگر امکان عرض اندام نداشته باشد. و اینکه چرا نهضت چهل ساله کردستان عراق به رهبری ملامصطفی بارزانی، با وجود فداکاری و رشادتهای فراوان خود و یارانش، چنین ناکام ماند، مطلب فوق یکی از دلایل مهم آن است و ناگفته نباید گذاشت که عوامل بازدارنده و مخرب درونی از قبیل: خیانت برخی از سران، عدم رشد و آگاهی توده مردم، رسوخ فساد در دستگاه اداری و نظامی نهضت و بویژه حزب پارت دموکرات و نیز ساده‌دلی و خوش‌عشایری شخص ملامصطفی و برخی مسائل دیگر بودند که راه را برای نفوذ دشمن باز کردند و نهضت را عقیم ساختند.

در هر حال پس از توافق الجزایر، ملامصطفی - که تازه عمق فاجعه را دریافته بود -

دانست که مقاومت و ادامه جنگ جز مرگ و نابودی حاصلی ندارد. ناچار دستور به توقف جنگ داد و همراه جمع زیادی از یارانش به ایران پناهنده شد و در عظیمیه کرج مقیم گردید. او این اواخر به بیماری سرطان خون مبتلا گشت و سرانجام در ماه مارس سال ۱۹۷۹ میلادی (۱۳۵۸ هـ.ش) بدرود حیات گفت.

ملا مصطفی بارزانی مردی متدین، متین و بامهابت بوده. زندگی ساده‌ای داشته و از جمعات و اشرافیت دوری جسته است. کسانی که از نزدیک او را می‌شناخته‌اند در وصف شجاعت و تهورش اظهار عجز می‌کنند. در کنار این خصوصیات، از ویژگیهای اخلاقی و انسانی والایی برخوردار بوده است. هر گاه عهده‌ی بسته یا وعده‌ای داده، تا پای جان بدان وفا کرده و سخنش را دوست و دشمن حجت تمام دانسته‌اند. از چاپلوسی و تملق نفرت داشته و ریاکاران و چاپلوسان را اجازه حضور نداده است. بارها در هنگامه جنگ دشمن در حال هزیمت را اگر امان خواسته باشد، بخشوده و رها کرده است. قلبی رؤوف داشته و به سادگی از سر تقصیر دشمنان قسم خورده‌اش می‌گذشته است. در تمام دوران زندگی پرماجرای سیاسی، کسی از وی دروغی نشنید و مکرری ندید و باید گفت بیشترین دلیل ناکامی‌هایش همین سادگی و یکرنگی او بود. افسوس که برگ برگ تاریخ این جهان بی‌بنیاد، حکایت قربانی شدن این نسل راستان است.

منابع:

کوردله سده‌ی ۱۹ و ۲۰، نوشته کریم کوچیرا، ترجمه محمد ریایی به کردی، از ص ۱۹۱ تا ۲۱۳ و از ص ۲۲۱ تا ۵۱۱.

تمه سرفنامه بدلیسی، نوشته هزار به کردی، چاپ دوم، از ص ۸۴۰ تا ۸۶۹، جمهوری کردستان، تألیف ویلیام ایگلتن جونز، ترجمه سید محمد صدیقی، از ص ۹۲ تا ۹۵ و ص ۱۳۵ تا ۱۳۶.

قیام افسران خراسان، نوشته ابوالحسن تفرشیان، از ص ۱۱۰ تا ۱۵۴.

الاکراد می‌بهدینان، از ص ۱۹۲.